



چرا اباعبدالله(ع) معجزه نکرد تا آب بیاورد+پاسخ آیت‌الله قرهی

مگر اباعبدالله(ع) نمی‌توانست معجزه کند آب بیاورد؟ به خدا قسم می‌توانست! اسماعیل نبی آن هم وقتی که هنوز نبی نشده و طفل است، با زدن پایش بر زمین، آب آمد؛ حالا امام کجا، نبی کجا؟ پس چرا چنین نکرد؟

مگر اباعبدالله(ع) نمی‌توانست معجزه کند آب بیاورد؟ به خدا قسم می‌توانست! اسماعیل نبی آن هم وقتی که هنوز نبی نشده و طفل است، با زدن پایش بر زمین، آب آمد؛ حالا امام کجا، نبی کجا؟ پس چرا چنین نکرد؟

سخنرانی آیت‌الله روح‌الله قرهی با موضوع «چه کنیم تا حلاوت ایمان را بچشیم؟» در شب بیست و سوم صفر در مهدیه القائم المنتظر(عج) حکیمیه برگزار شد که مشروح آن به شرح زیر است: **اولین جمله استاد امام راحل در مورد ایشان!** یکی از نکاتی که اولیاء خدا به آن اشاره دارند و براساس روایات شریفه بیان می‌کنند، این است که انسان در همین دنیای به ظاهر فانی می‌تواند طعم، بو و نگاه را نسبت به مطالب معنوی داشته باشد؛ یعنی طعم ایمان را بچشد، آنچه را دیگران نمی‌بینند، ببیند، آنچه را دیگران نمی‌شنوند، بشنود و ... در جلسات اخلاق عرض کردیم: اگر کسی ایمان داشته باشد، بالحد متخلق به اخلاق الهی است و روایاتش را خواندیم. ظاهراً این اخلاق، طعم دارد و هر کس مؤمن شد، این طعم را می‌چشد. وجود مقدس خاتم الانبیاء محمد مصطفی(صلی الله علیه و آله و سلم) بیان فرمودند: «ثلاث من كن فيه وجد بهن حلاوة الإيمان» سه چیز است که هر کس داشته باشد، با آن‌ها شیرینی ایمان را می‌چشد ... قبل از این که این روایت را بیان کنم، بد نیست عرض کنم که وقتی مؤمن در مقام ایمان کامل قرار گرفت، حتی افراد را درک می‌کند و لذت آن‌ها را می‌چشد. مرحوم آیت‌الله حق‌شناس(اعلی الله مقامه الشریف) می‌فرمودند: آیت‌الله العظمی شاه‌آبادی(اعلی الله مقامه الشریف) وقتی امام راحل را دیدند و به شاگردی پذیرفتند، اولین جمله‌ای که با امام مزاح کرده و فرموده بودند، این بود که بهبه! عجب چیزی گیرمان آمد. ایشان می‌فهمیدند که با وجود امام راحل، علم و معارفی که می‌خوانند بگویند، هدر نمی‌رود؛ چون می‌چشند و می‌بینند. امام هم که دائم نسبت به آیت‌الله العظمی شاه‌آبادی(اعلی الله مقامه الشریف)، «روحی له الفداء» می‌فرمودند؛ برای این بود که به مقام مطالب عرفانی ایشان رسیدند و طعم ایمان ایشان را فهمیدند و چشیدند. معلوم است تا انسان به این مطالب نرسد، نمی‌فهمد. بارها عرض کردم که خیلی چیزها، گفتنی و شنیدنی نیست، بلکه رسیدنی است. تا نرسیم، نمی‌فهمیم. شنیدن کی بود، مانند دیدن. تا انسان خودش به آن مقام معرفتی نرسد، این مطالب را نمی‌چشد و نمی‌فهمد یعنی چه که آیت‌الله العظمی شاه‌آبادی(اعلی الله مقامه الشریف) تا امام راحل را دیدند، فرمودند: بهبه! عجب چیزی گیرمان آمد. مثل یک تعبیری که ما داریم - عذر می‌خواهم، از باب مزاح عرض می‌کنم - و می‌گوییم: عجب هلویی است! هلو عرفا هم این‌طور است، آن‌ها به دنبال هلو می‌گردند، هلویی که بفهمد و درک کند. تا می‌بینند کسی زمینه دارد و می‌فهمد، به سراغش می‌روند. لذا خیلی چیزها رسیدنی است و وقتی رسیدند، حلاوت و شیرینی آن‌ها را می‌چشند. **راه چشیدن حلاوت ایمانیک) دوست داشتن خدا و رسولش بیش از هر چیز دیگر برای همین پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند:** «ثلاث من كن فيه وجد بهن حلاوة الإيمان» سه چیز است که تا کسی این سه چیز را نداشته باشد، شیرینی ایمان را درک نمی‌کند. ولی اگر این سه چیز را داشت، می‌فهمد ایمان، طعم دارد و طعمش هم عجب شیرین است. 1. «أَنْ يَكُونَ اللَّهُ وَرَسُولَهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا» خدا و رسول او را از هر چیز دیگر، بیشتر دوست داشته باشد؛ یعنی باید از مال، جان، فرزند و هر چیزی که مدنظر داشته باشد، بیشتر دوست داشته باشد. 2. «وَأَنْ يُحِبَّ الْمَرْءَ لَا يُحِبُّهُ إِلَّا لِلَّهِ» انسان دوستی او تنها برای خدا باشد؛ یعنی کسی را دوست نداشته باشد، مگر برای خدا. برای همین است که انسان، حضرات معصومین و اولیاء خدا را دوست دارد و تا آن‌ها را می‌بیند، به سراغشان می‌رود و اسم آن‌ها، انسان را یاد خدا می‌اندازد. این که اولیاء خدا هم این‌طور با هم عشق‌بازی می‌کنند، فقط برای خداست. این نکته را هم به عنوان کد بگویم: اصلاً پروردگار عالم دوست دارد مردم با هم بیایند، «یدالله مع الجماعة». این را در خفا گفته‌ام، بگذارید برای شما علن هم بگویم: اصلاً می‌دانید عندالاولیاء این‌طور نیست که بخواهند مطالب معرفتی را در خفا و برای بعضی بیان کنند، اما چون بعضی تحمل ندارند، مجبور می‌شوند این کار را انجام دهند و إلا دوست دارند علن کنند. پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «أَنَا طَيْبٌ دَوَّارٌ» من طیب دوره‌گردم؛ یعنی به این طرف و آن طرف می‌روم و می‌خواهم همه را به دین و به آن حلاوت‌ها دعوت کنم. بارها هم گفته‌ام: اولیاء خدا، تک‌خور نیستند. آن‌ها دوست دارند همه مردم بفهمند «یدالله مع الجماعة»، اما بعضی درک نمی‌کنند، فلذا مجبور هستند در خفا بیان کنند. برای همین به هم عشق می‌ورزند و انسان دوستی آن‌ها برای خداست. این که من و شما وقتی اسم بزرگانی مانند آیت‌الله العظمی شاه‌آبادی(اعلی الله مقامه الشریف)، امام راحل و ... را می‌شنویم، به آن‌ها عشق می‌ورزیم؛ فقط برای خداست. چون این‌ها ما را به خدا دعوت می‌کنند و اسم این‌ها، انسان را یاد خدا می‌اندازد و برای همین دوستشان داریم؛ چون انسان را متصل به پروردگار عالم می‌کنند و یاد آن‌ها در دل، انسان را خدایی می‌کند. اما نعوذبالله وقتی اسم گنه‌کاران که اهل ترانه و موسیقی و رقص و هزار کثافت‌کاری دیگر هستند و نعوذبالله فاحشه و ... هستند، می‌آید؛ انسان را یاد گناه و لجن‌زاری روح می‌اندازد. در حالی که وقتی اسم اولیاء خدا می‌آید، انسان یاد خدا می‌افتد. وقتی اسم آیت‌الله قاضی(اعلی الله مقامه الشریف) را می‌شنویم، یاد خدا و مطالب عرفانی می‌افتیم. غیر این است؟! پس حبّ به اولیاء خدا در حقیقت همان حبّ به پروردگار عالم است. **اثر اسم گناه بر اولیاء خدا!** می‌فرمایند: هر کسی این سه چیز را داشت، شیرینی ایمان را می‌چشد. پس همان‌طور که اول بحث بیان کردیم، معلوم است این مطالب معنوی هم طعم دارند و انسان می‌تواند همان‌طور که طعم غذا را می‌چشد، طعم این‌ها را هم بچشد. من یک چیز به شما بگویم که شاید من و شما نفهمیم، ولی عزیزدل! والله اگر نفهمیدیم، دلیلی بر نبودش نیست. من به یکی از اولیاء الهی عرض کردم: آقا! یعنی چه که بیان کرده‌اند: بعضی از بزرگان مثل آیت‌الله العظمی آسیدابوالحسن اصفهانی(اعلی الله مقامه الشریف) وقتی در مباحث علمی، مثل درس خارج فقه‌شان، به لفظ زنا می‌رسیدند، یک بار می‌گفتند و بعد از آن، دیگر نمی‌توانستند تکرار کنند و می‌گفتند: آن عمل خبیثه؟! ایشان که داشتند درس می‌دادند، این لفظ هم در قرآن و روایات آمده، چرا در درس بیان نمی‌کردند؟! آن ولیّ خدا فرمود: دلیلش این است: سلول‌های بدن این‌ها وقتی این اسم را بیشتر می‌شنود، گرفته می‌شود و حال آن‌ها متغیّر می‌شود و این‌ها دیگر آن صفا را نخواهند داشت. لذا مجبورند فقط یک‌بار بگویند و حتی همان لفظ خبیثه‌اش هم برای این‌ها سنگین است. این‌ها این‌قدر روح طاهر دارند و لطیف هستند که درکش برای من و شما مشکل است - خدا گواه است خیلی عجیب است که حتی لفظ خبیثه برای آن‌ها بد است! آن‌ها از بس با خوبی‌ها بودند، این‌گونه هستند - بعد یک مثال زد، فرمود: یک جوی آب را ببین که دارد می‌رود، حالا شما یک قطره خون در آن بریزی، بالاخره در همان جایی که دارد می‌رود، یک لحظه بوی خون هست، حالا اگر این دو قطره، سه قطره و ... شود، دیگر آن‌جا متغیّر می‌شود. اما وقتی یک قطره است، جلوتر که می‌رود، دیگر حل می‌شود و از بین می‌رود. حالا اگر همان یک قطره خون را در یک کاسه کوچکی بریزی، همان جا می‌ماند. حال این بزرگان هم این حال است. من و شما تصوّر این حال را نداریم؛ چون به آن مقام نرسیدیم و خیلی چیزها رسیدنی است. **علت تأخیر در آغاز درس خارج آیت‌الله خوانساری** خدا آیت‌الله سید احمد آقای خوانساری(اعلی الله مقامه الشریف)، آن اتقی‌الآتقیاء را رحمت کند. همسر ایشان خیلی بداخلاق بود. حتی گاهی آقا را با جارو می‌زد. یک بار درس خارجشان دیر شده بود. همه تعجب کردند که آقا همیشه منظم هستند، چرا دیر آمدند؟ آقا گفتند: من گرفتار بودم و گیر چنین زنی افتادم. ظرف‌ها مانده بود، او هم می‌گفت: تا ظرف‌ها را نشویی، نمی‌گذارم بروی احاج آقای مشفق(رحمة الله علیه) یک بار به آقا اعتراض کرد و گفت: آقا! این‌طور هم که نداریم، بالاخره یک تشر و ضربه‌ای به او بزنی تا درست شود. یکی از آقایان بیان کرد: روح آقا لطیف است و بعد به مزاح گفت: آقا دیگر روحش از روح زنانه هم لطیف‌تر است! آقا نمی‌تواند. ما این‌ها را درک نمی‌کنیم یعنی چه که گاهی بعضی‌ها این‌قدر روح لطیفی دارند، «یا لطیف ارحم عبدک الضعیف» که حتی از اسم گناه بدشان می‌آید و اسم گناه روی سلول‌هایشان هم اثر می‌گذارد. خودم چند مرتبه برای شما در همین جلسات گفتم که با یکی از اولیاء خدا در شب‌های ماه مبارک رمضان به مسجد می‌رفتیم، بعد از مدتی ایشان فرمودند: آقا جان! دیگر از این طرف نرویم و راه را عوض کنیم. من می‌دیدم که وقتی از آن راه می‌رویم، یک حال متغیّری داشتند. اما با این که راه طولانی می‌شود و باید دور می‌زدیم، گفتیم: چشم. چندی بعد دیدیم یک خانه‌ای را در آن‌جا گرفتند و گفتند: خانه تیمی فساد بوده، آن هم در شب‌های ماه مبارک رمضان! خدا نیاورد انسان این چنین گرفتار شود. اگر بشر به گناه بیفتد، همین است، دیگر غرق می‌شود.

حالا ماه محرم است، صفر است، ماه رمضان است، اربعین ابی‌عبدالله(علیه الصلوة و السلام) است، ترانه روشن است و اصلاً حواسش نیست اربعین است، گرفتار است و نفس دون، انسان را بیچاره می‌کند. بعد من به ایشان عرض کردم: آقا! شنیدم آن‌جا را گرفتند. به خاطر همان بود؟ فرمودند: حالا! چه کار دارید! فهمیدیم که بله ایشان بوی گناه را می‌شنیدند. من نمی‌فهمیدم، اما از آن‌جا که می‌گذشتیم بوی گناه به مشام ایشان می‌خورد. حالا من و شما بوی گناه را می‌فهمیم؟! البته این بزرگان هم افشا نمی‌کنند اما حالشان بد می‌شود. **اولیاء الهی و شنیدن بوی گناه** یک مرتبه در درس خارج آیت‌الله العظمی کوه‌کمره‌ای(رحمة الله علیه)، آقا مثل همیشه نبودند و لکنت زبان داشتند. یک مدتی صبر می‌کردند، بعد کمی حرف می‌زدند و درس را خیلی روان نمی‌دادند. بعد از درس به یکی از آقایان گفته بود: شما بایستید، بعد به تنهایی به او فرموده بود: درست است که غسل جنابت به‌خودی‌خود واجب نیست إلا برای امر واجبی مثل نماز یا صیام و ... اما با همین حال می‌آیی و درس را خراب کردی. یا زودتر بلند شو حمام برو، یا یک کاری بکن، این‌طور نمی‌شود. آقا فهمیده بود این جنب آمده است. لذا در تنهایی و خیلی هم به خوبی و خوشی به ایشان گفته بود که این‌طور است، این کار را نکن. او هم به آقا گفته بود: آقا! من برای این که نماز صبحم را از دست ندهم، بعد از نماز صبح، مجامعت کردم و همبستر شدم. دیگر دیدم درس دیر می‌شود، به درس آمدم و گفتم: بعد می‌روم غسل می‌کنم. لذا درست است که غسل فقط برای نماز و صیام و ... هست، اما ببینید! چگونه در آیت‌الله کوه‌کمره‌ای اثر می‌گذارد و می‌فهمند. اولیاء خدا این‌گونه هستند. هرچه مقام ایمان بالا برود، طعم را می‌چشند، بو را می‌فهمند، می‌شنوند و حالشان تغییر می‌کند. خیلی عجیب است **(اسه) کراهت از برگشتن به کفر بعد از نجات از آن** 3. «وَأَنْ يَكْفُرَ أَنْ يَكْفُرَ بَعْدَ إِذْ أَتَقَدَّ اللَّهُ مِنْهُ كَمَا يَكْفُرُ أَنْ يُلْقَى فِي النَّارِ» بعد از آن که خداوند او را از کفر نجات داد، دیگر خوش نداشته باشد به کفر بازگردد، همچنان که دوست ندارد در آتش بیافتد. لذا اگر کسی از هر نوع کفری، بدش بیاید، حلاوت ایمان را می‌چشد. **حب خدا و رسول، تحمل عذاب‌ها و چشیدن طعم ایمان** پیامبر اکرم، خاتم رسل، محمد مصطفی(صلی الله و علیه و آله و سلم) در روایت دیگری فرمودند: «ثَلَاثٌ مَنْ كُنَ فِيهِ ذَاقَ طَعْمَ الْإِيمَانِ» سه چیز است که هر کس داشته باشد، طعم ایمان را چشیده است؛ مثل غذا که می‌چشید. دیدید بعضی‌ها وقتی مشامشان خراب می‌شود، دیگر بو را متوجه نمی‌شوند. مثلاً اگر در خانه بوی گاز بیجود، اصلاً متوجه نمی‌شود. بعضی‌ها هم خدای ناکرده دیگر طعم را نمی‌چشند. من و شما تا چیزی در دهانمان بگذاریم، می‌فهمیم این ترش، تلخ، شیرین، شور و ... است، می‌فهمیم بی مزه، بامزه و ... است. حالا بعضی هم طعم ایمان را می‌چشند، آن هم کسانی که این سه مطلب را داشته باشند: 1. «مَنْ كَانَ لَا شَيْءَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ» کسی که هیچ چیزی را بیشتر از خدا و پیامبر او دوست نداشته باشد. لذا حب خدا و رسولش خیلی مهم است. اولیاء خدا هم آمدند من و شما را به خدا و رسول و ائمه و به محبت اینان دعوت کنند. کما این که خود ائمه هم ما را به خود خدا، به محبت خدا دعوت می‌کنند. 2. «وَمَنْ كَانَ لَأَنْ يُحْرَقَ بِالنَّارِ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ أَنْ يَرْكَدَ عَنْ دِينِهِ» و کسی که اگر او را با آتش بسوزانند، برایش بهتر است تا این که از دینش دست بردارد و مرتد از دینش شود. یعنی حاضر است همه عذاب‌ها حتی انداختن در آتش، حصر اقتصادی و همه مسائل را هم تحمل کند، اما هیچ موقع از دینش برنمی‌گردد. 3. «وَمَنْ كَانَ يُحِبُّ اللَّهَ وَ يُبْغِضُ لِلَّهِ وَ كَسَى كَسَى» کسی که برای خدا دوستی و دشمنی ورزد. لذا چنین کسانی حلاوت ایمان را می‌چشند. اولاً خدا و رسول را دوست دارند و بعد هم به هر قیمتی شده اصلاً حاضر نیستند دست از دینشان بکشند. محاصره اقتصادی باشد، هرچه باشد، دست از نظام و انقلاب و اسلام و دینشان نمی‌کشند. سومین مورد هم این است: کسی را که دوست خداست، دوستش می‌دارند و با کسی که دشمن است، دشمنی می‌ورزند؛ یعنی ابتدا برای دنیایشان با دشمن و دوست نمی‌شوند. **چرا ابی‌عبدالله(ع) معجزه نکرد تا آب بیاورد؟** لذا مؤمن این است و ما نشانه‌های ایمان را می‌گوییم. مؤمنانی که همان‌طور که روایاتش را خواندیم، متخلل به اخلاق هستند و واقعا ایمان دارند. یعنی کسی مؤمن است که واقعا متخلل به اخلاق الهی است. لذا این‌ها فرمایشات خود حضرات معصومین است و کسی نباید خرده بگیرد. اگر کسی با دشمن بنشیند، مؤمن نیست. البته بحث معاملات جداست، اما ما رفاقت با دشمن نداریم. اگر بنا شود کسی با ما از بالا به پایین حرف بزند، باید به دهان آن دشمن زد و اجازه نداد کاری از پیش ببرد. حتی این هم درست نیست که بگوییم: این‌ها بلوف می‌زنند، این‌ها به ما وابستگی دارند و خود شما هم می‌دانید بیشتر از این‌ها به ما وابسته‌اند، حالا اجازه بدهید بلوف بزند. نخیر، ما به این‌ها اجازه بلوف زدن هم نباید بدهیم، ما باید حتمان برای خدا باشد، بغضمان برای خدا. مومن باید همیشه در مقام اعلی باشد؛ چون بیان شده: «الاسلام یعلا و لایعلی علیه» و مؤمن هم باید همین باشد. نه این که خدای ناکرده طوری باشد که آن‌ها اظهار تکبر و فخر فروشی کنند و ما هم بگوییم: عیبی ندارد. همان‌طور که عرض کردم ابی‌عبدالله(علیه الصلوة و السلام) و اصحابش به ما نشان دادند که تشنگی هم بکشید، اما زیر بار ظلم نروید. عرض کردم مگر ابی‌عبدالله(علیه الصلوة و السلام) نمی‌توانست معجزه کند آب بیاورد؟ به خدا قسم می‌توانست. اسماعیل نبی آن هم وقتی که هنوز نبی نشده و طفل است، با زدن پایش بر زمین، آب آمد؛ حالا امام کجا، نبی کجا؟ اسماعیل بالقوه نبی هست، ولی در کودکی که هنوز بالفعل نشده است. اما امام حسین بالقوه بوده، بالفعل هم شده و در مقام امامت است. اما چنین کاری نکرد. برای این که به من و تو بگوید: آقای مسلم! آقای مؤمن! آقای شیعه! آقای بی که محرم و صفر عزاداری می‌کنی، مثل من باش، نباید زیر بار ظلم و ستم بروی. **معرفت بالله و چشیدن حلاوت ایمان** حال، چه کسی می‌تواند این حالات ایمان و حلاوت را داشته باشد؟ آن که در مقام معرفت باشد. عرض کردیم پیغمبر اکرم، محمد مصطفی(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «الْإِيمَانُ فِي عَشْرَةِ الْمَعْرِفَةِ وَ الطَّاعَةِ وَ الْعِلْمِ وَ الْعَمَلِ وَ الْوَرَعِ وَ الْإِحْتِهَادِ وَ الصَّبْرِ وَ الْيَقِينِ وَ الرِّضَا وَ التَّسْلِيمِ فَأَتَاهَا فَقَدْ صَاحِبُهُ بَطَلُ نِظَامِهِ» ایمان در ده چیز است: اول، معرفت است؛ دوم، طاعت است؛ سوم، علم است؛ چهارم، عمل است؛ پنجم، ورع است؛ ششم، کوشش است؛ هفتم، صبر است؛ هشتم، یقین است؛ نهم، مقام رضاست و دهم، به مقام تسلیم رسیدن است. هرکدام از این حلقه‌ها از بین برود و کم شود، رشته ایمان از هم گسیخته می‌شود و دیگر فایده‌ای ندارد. این‌ها همه با هم است و مؤمن، موقعی مؤمن است که این ده خصلت را در وجود خودش بالا ببرد، تا بتواند این حلاوت را بچشد. لذا مطلب اول معرفت است. انسان تا به مقام معرفت‌الله و شناخت نرسد، نمی‌تواند طعم ایمان را بچشد. **معرفت بالله و راه رفتن بر روی دریاها و جابه‌جا کردن کوه‌ها** اقبلاً عرض کردیم که پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «لَوْ عَرَفْتُمْ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ لَمَشَيْتُمْ عَلَى الْبُحُورِ وَ لَزَلْتُمْ بِدَعَائِكُمُ الْجِبَالَ» اگر خدا را چنان که باید می‌شناختید، بر روی دریاها راه می‌رفتید و با دعایتان کوه‌ها از جا کنده می‌شدند. لذا اگر مؤمن باشید، به مقام معرفت می‌رسید و دعای شما مستجاب می‌شود. گرچه اولیاء خدا اصلاً دنبال این مسائل مانند جابه‌جا کردن کوه و ... نیستند، آن‌ها فقط دنبال بندگی کردن خدا هستند. **مقامات برای اولیاء خدا می‌آید، نه این که آن‌ها به دنبال باشند** لذا اولین مطلب این است که کسانی که معرفت پیدا می‌کنند، می‌خواهند بنده خدا شوند، آن‌ها دنبال مقامات نیستند، بلکه مقامات خودش می‌آید. این‌ها ذکر نمی‌گویند که طی‌الارض یاد بگیرند، بلکه ناخودآگاه می‌بینند طی‌الارض دارند. یکدفعه می‌بینند در محضر حضرت ثامن‌الحجج(علیه آلاف التحية و الثناء) هستند، تعجب می‌کنند، این طرف و آن طرف را نگاه می‌کنند، خودشان را نیشگون می‌گیرند و می‌زنند، سرشان را دست می‌زنند، می‌بینند خونی نیامده، بعد می‌گویند: پس چطور از دیوار رد شدیم؟! لذا اولین بارخودشان هم تعجب می‌کنند. یک باره حالتی پیش آمده، بسم الله الرحمن الرحيم گفتند و خودشان هم نمی‌دانستند او را کجا می‌خواهند ببرند. یکی را کرپلا بردند، یکی را مشهد بردند و ... یعنی هر امامی که او را دعوت کرده، به آن‌جا بروند. البته بعدها خودشان می‌گویند: فلان جا می‌خواهم بروم و می‌روند. اما ذکر را برای طی‌الارض نمی‌گفتند، بلکه می‌گفتند: قیمت ذکر این است که ما به خدا برسیم، نه این که بخوایم طی‌الارض یاد بگیریم و اصلاً دنبال این مسائل نبودند. مردان خدا ذکر را برای غیر خدا خرج نمی‌کردند. ذکر برای عبد شدن می‌گویند. آن وقت این مسائل هم برای عبد می‌آید. حتی بعضی مواقع ناراحت می‌شوند، گریه می‌کنند، مراقبه می‌کنند که نکند یک موقع این نقل و نبات‌ها جلوی ما را بگیرد و ما تصوّر کنیم خبری است و گرفتار بشویم. لذا از این به بعد گریه‌هایشان برای این است. از آن طرف دلشان نمی‌آید بگویند: خدایا! از ما بگیر، ولی از طرفی هم می‌گویند: اگر عامل دوری ما باشد، از ما بگیر؛ از آن طرف هم می‌گویند: هرچه که تو بخواهی. وضعیتی دارند که بین زمین و آسمان مانده‌اند، تصوّر نکنید حال خوشی دارند و راحت هستند، خیلی می‌ترسند از بندگی خارج شوند. **اولیاء الهی کرامات خود را به امر خدا و فقط برای دعوت مردم به خدا بروز می‌دهند** دومین مطلب هم این است که اولیاء الهی می‌خواهند دیگران را هم عبد کنند. دکان و بازار ندارند که مثل بعضی‌ها اجی مجی یاد بدهند، بلکه می‌خواهند مردم را به بندگی خدا دعوت کنند تا عبد خدا شوند. می‌گویند: مردم! بنده خدا شوید، خالق شما خداست. لذا هم و غم اولیاء خدا و اهل معرفت این است که مردم را با خدا آشنا کرده و آن‌ها را عبد و بنده خدا کنند. دنبال این نیستند که امروز چیزی به شما یاد می‌دهیم تا فردا این‌طور کنید، اصلاً دنبال این حرف‌ها نیستند. فقط می‌خواهند مردم، خدایی شوند. اینکه می‌فرماید: «لَزَلْتُمْ بِدَعَائِكُمُ الْجِبَالَ»، این را هم انجام نمی‌دهند مگر امر باشد. مثال بنزم، پیامبران عظیم‌الشان که معجزه داشتند، تا خدا نمی‌گفت، انجام نمی‌دادند. شما فکر می‌کنید حضرت موسی بن‌عمران(علی نبیّنا و آله و علیه الصلوة و السلام) هر دقیقه، هرکس را می‌دید، می‌گفت: بایست و ببین این عصای من، اژدها شد! این‌طور نبود، هر جا که به آن‌ها می‌گفتند، معجزه می‌آوردند. مگر در قرآن نداریم «الْق عصاک» عصایت را ببیند؛ پس آن موقع که به او می‌گویند، انجام می‌دهد. به کسی که می‌گویند: از روی آب رد شو، رد می‌شود، نه اینکه نعوذ بالله بخواهد خوندنمایی کند. این بزرگان اصلاً روحیه‌شان این‌طور نیست که بگویند: ببین من از روی آب رد می‌شوم، ببین من این‌طور می‌کنم. مگر نستجیربالله بچه هستند؟ آن که روح عالی

معرفتی این چنینی پیدا کرده، عبدالله شده و همه امورش دست خداست. لذا معجزات، امر خداست. به یکی امر می‌کنند: آتشفشان کوه دماوند می‌خواهد بالا بیايد و زلزله شود، الآن وقتش نیست، شما یک اشاره کن. می‌گوید: من اشاره کنم؟! می‌گویند: بله، شما اشاره کن. می‌گوید: چشم، اشاره می‌کنم. بگیر بخواب، الآن وقتش نیست. اتفاقاً دستگاه‌ها هم نشان می‌دهد که می‌خواهد زلزله بیايد. بعد تعجب می‌کنند، می‌بینند تمام شد. این که می‌گویم، ثبت شده، چند سال پیش گفتند: می‌خواهند زلزله بیايد، بعد دیدند که خبری نشد. پس به او می‌گویند: اشاره کن، او هم می‌گوید: چشم. لذا این‌ها در مقام چشم گفتن و مهره هستند. به آن‌ها می‌گویند: انجام بده، می‌گویند: چشم. نعوذ بالله این‌ها که در مقام بازی کردن نیست. اگر این‌طور بود که عارف بالله نمی‌شدند. **اولیاء الهی**

بعد از رسیدن به معرفت‌الله، دیگر هیچ مقاماتی نمی‌خواهند البته این را هم به شما بگویم که این مطلبی که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند «لَوْ عَرَفْتُمُ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ لَمَشَيْتُمْ عَلَى الْبُحُورِ، وَلَزَالَتْ يَدُكُمْ الْجِبَالُ»، از باب تشویق فرمودند. ولی وقتی کسی به آن‌جا رسید، دیگر انجام نمی‌دهد. یک مثال بزنم، گوهرشاد دارد مسجد گوهرشاد را می‌سازد. آمد از ساخت مسجد بازدید کند، روبنده را بالا زد تا ببیند ساخت و ساز چگونه پیش می‌رود. یک‌دفعه آن کارگر با یک نگاه، عاشق او شد. این که نگاه خود را از نامحرم برنداری، همین است، انسان را گرفتار می‌کند. او مریض شد، مدام او را به این دکتر و آن دکتر برند. یکی از اطباء فهمید و گفت: او مریض روحی دارد و عاشق شده است. مادرش با اصرار از او پرسید: عاشق چه کسی شدی؟ اول نمی‌توانست بگوید، بعد گفت: عاشق همسر شاه! به او گفت: این چه حرفی است که می‌زنی؟! می‌فهمی داری چه می‌گویی؟! دست بردار. اما او رها نمی‌کرد. مادرش دید بچه‌اش دارد می‌میرد، عاطفه مادری‌اش اجازه نداد فرزندش را در این حال ببیند، رفت به گوهرشاد گفت: این‌طور است. او گفت: اشکال ندارد، بگو بیايد، من یک شرط دارم. شرطم هم این است که بروی چهل شب عبادت کنی، بعد من طلاق می‌گیرم و بعد از عده با تو ازدواج می‌کنم. چهل روز گذشت، از او خبری نشد. گوهرشاد پیام داد: چه شد؟ او گفت: خوب جایی من را آشنا کردی، من فهمیدم چه خبر است. لذا وقتی فهمید چه خبر است، دیگر دست از او برداشت. وقتی فهمیدی معرفت چیست، دیگر دست از این برمی‌داری که حالا من دعا کنم که کوه جابه‌جا شود و مردم قدرت من را بدانند یا روی آب بروم که مردم بفهمند چه کسی هستم و اصلاً سراغ این چیزها نمی‌رود. می‌گویند: اینها بازی است و پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) می‌خواست من را از این طریق به معرفت‌الله برساند. به یک تعبیر عوام‌التاسی یک دامی پهن کرد و دونی نشان داد که ما را به آن معرفت‌الله برساند و بگوید: آن را ببین، وقتی آن را دیدم، دیگر دون را نمی‌بینم. وقتی انسان به نفس مطمئنه رسید (البته نفس مطمئنه، آخرین است و این که بعضی می‌گویند بعد از آن، به راضیه و مرضیه می‌رسی، اشتباه است)، خطاب می‌کند: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي»، همان‌طور که عرض کردیم، همین یکبار جنتی در قرآن آمده، جنت و رضوان و ... را گفت تا من و شما را به آن سمت بکشاند، چون می‌داند من و شما دنیایی هستیم، در دنیا هم مدام باغ و خانه و ویلا می‌خواهیم، حورالعین را گفت تا بگوید: چشم‌چرانی نکن، در آن‌جا بیا برایت فراهم است. وقتی به آن مقام والای معرفت و نفس مطمئنه رسید، می‌گوید: جنت، رضوان و حورالعین چیست؟! بیا این‌جا، «فادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي»، من هستم و خودت، خودم و خودت را عشق است، دیگر انهار و باغات و حورالعین را دور بریز، من و تو و با هم بودنمان را عشق است. لذا در مورد کرامات اولیاء هم همین است، وقتی به مقام معرفت می‌رسیدند، اصلاً دیگر چیزی نمی‌خواهند. خود خدا هم با ما همین‌طور معامله کرده است. اول آمده یک چراغ سبز به نام جنت نشان داده، در آن چراغ سبز جنت، گفته: انهار، بعد گفته: باغات، بعد گفته: بیا حورالعین‌ها را ببین، وقتی تو را آن‌قدر بالا برد که به مقام معرفت‌اللہی و به آن نفس مطمئنه رسیدی، می‌گوید: حالا دیگر این‌ها را می‌خواهی؟! اصلاً خودت دیگر می‌گویی: نمی‌خواهم. «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي»، به من رجوع کن، نه این که به جنت، انهار و حورالعین رجوع کن. معلوم است دیگر، نفس مطمئنه خودش را می‌خواهد. «راضیة مَرْضِيَّة» حالا من از تو راضی هستم و تو هم از من راضی هستی. اصلاً دیگر چیزی از من نمی‌خواهی که مثلاً تو را در بهشت ببرم که گفتیم حداقل خانه مؤمن در آن‌جا هزار باب دارد، در هر بابی که وارد می‌شوی، هزار خانه است، در هر خانه، هزار سالن دارد، در هر سالن که می‌روی، هزار اتاق دارد، در هر اتاق، هزار تخت است و می‌گویند: من این‌ها را نمی‌خواهم. من خودت را می‌خواهم. این‌ها برای کسانی است که دنبال این چیزها هستند. «راضیة مَرْضِيَّة» هر دو از همه راضی هستیم و با همدیگر هستیم. دیگر بالاتر از این می‌خواهی؟! این‌ها، عباد من هستند، «فادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي» پس بیا در این عباد داخل شو که می‌فهمند. عرفای خدا، اولیاء عظیم‌الشأن در مقام اول، عبد هستند و در مقام دوم می‌خواهند مردم را عبد کنند، عبدالله. آن‌وقت است که به مقام که رسیدی، تمام است. **در دل عارف بالله، فقط خوف از خدا و ایمان به خدا جای دارد** معلوم است وقتی این‌طور شد، دیگر دلش از بیم و امید به او خالی نیست. هر چه هست، می‌ترسد که نکند خدا نپذیرد. به این روایت دقت کنید. وجود مقدس مولی‌الموالی، امیرالمؤمنین، اسدالله الغالب، علی‌بن‌ابی‌طالب(صلوات الله و سلامه علیه) فرمودند: «يَتَبَغَىٰ لِمَنْ عَرَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَنْ لَا يَخْلُو قَلْبُهُ مِنْ رَجَائِهِ وَ خَوْفِهِ»، شایسته است کسی که خداوند سبحان را می‌شناسد، اصلاً هیچ موقع قلبش از بیم و امید خالی نباشد. دائم می‌ترسد نکند خدا قبول نکند. امیدش به خداست و خوفش هم از خداست. یعنی عارف بالله خوفش از دیگران نیست. امام راحل خوفش از آمریکا نبود، لذا به راحتی فرمود: آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند. امام بالجد هم فرمودند، فکر نکنید امام شعار می‌داد. خدا گواه است امام، درست بیان می‌کرد و یقین قلبی داشت که آمریکا هیچ غلطی نمی‌کند. بعضی فکر می‌کردند که امام شعار می‌دادند، در حالی که این‌طور نبود و امام، معرفت قلبی داشت. فقط خوف از خدا داشت و امیدش هم فقط به خدا بود. کسی که فقط از خدا خوف داشته باشد، امیدش هم فقط به خدا باشد؛ معلوم است از هیچ احدی نمی‌ترسد. همان موقع راحت به شاه گفت: کاری نکن که بگویم، همان‌طور که پدرت را بیرون انداختند، تو را هم بیرون بیاندازند. بعضی می‌گفتند: آقا! این چه حرف‌هایی است که شما در این وضعیتی می‌زنید؟! آخر آدم یک چیزی می‌گوید که بشود! حالا شما یک مجتهد و مرجع هستید و یک گوشه قم نشستید، خوب مراجع زیاد دیگری هم هستند، این شاه است، نباید این‌طور بگویید، با چه کسی می‌خواهید او را بیرون بیاندازید؟! فرمودند: سربازهای من در گهواره هستند. بعضی‌ها حتی از همین به ظاهر علماء مسخره کردند و گفتند: ایشان در توهم است و خیالات بسیار قوی دارد. حالا که دیده نمی‌تواند، می‌گوید: سربازان من در گهواره هستند. ولی کسی که دلش از بیم و امید خدا خالی نیست، واقعاً همین‌طور است و به جز خدا، به هیچ کسی امید ندارد. این که حالا من چند یار دارم و ...، مهم نیست. امام هم فرمودند: یاران من در گهواره هستند. حالا این که زیاد باشند و کم باشند، برایش مهم نیست. خدا گواه است اگر همه هم برمی‌گشتند، برای امام مهم نبود. فقط اصل نظام برای ایشان مهم بود. به صراحت هم عرض کردم که اصل نظام که برای آقاچانمان، امام زمان است. شما هم این مطلب را از طرف بنده نشر دهید و هیچ هم ابا نداشته باشید. اصل نظام برای امام نبود. چون مؤسس این نظام، امام نبود. بارها گفتم، الآن هم می‌گویم، اگر زنده بودم، باز هم خواهم گفت و هیچ ابایی ندارم. غلط است اگر بگویید: مؤسس این نظام، امام است. مؤسس این نظام، وجود مقدس آقا جانمان، حضرت حجت‌بن‌الحسن‌المهدی(عجل الله تعالی فرجه الشریف) است. آن موقع وقتش نبود که بگویند، حالا دیگر وقتش شده و باید بیان شود. امام هم نایب امام زمان بود. کما این که الآن، امام‌المسلمین، رهبر عظیم‌الشأنمان، نایب امام زمان است. بارها هم گفتم که آخرتتان را برای دنیای هیچ احدی نفروشید؛ چون هیچ ارزشی ندارد. ولی این مطلب، حق است و باید گفت که این سیدان بزرگوار، نایبان امام زمان هستند و در این موضوع هیچ شک نکنید. لذا امام فقط برای اصل این نظام یک مقدار نگران بودند که چه می‌شود و بالاخره آن نگرانی‌ها هم در بین عرفا هست. با این که می‌دانند اصلش برای کس دیگری است و صاحب دارد و ...، اما دل‌نگرانی‌هایی همیشه وجود دارد و دوست ندارند که بداع به وجود بیايد. ببینید نظام مهدوی الآن شروع شده ولی باید بداع به وجود نیاید تا إن‌شاءالله ظهور به تعجیل بیافتد و دولت مهدوی شکل گیرد. عرض کردم که نظام، نظام مهدوی است، اما ما هنوز دولت مهدوی نداریم. دولت مهدوی، وقتی است که خود آقا جان، امام زمان بیایند. اما این نظام مهدوی، زمینه‌ساز ظهور است و ما به دنبال این هستیم که إن‌شاءالله، به فضل الهی ظهور به زودی زود حاصل شود. خدایا! به حق اولیاء و انبیاءت، به حق این ایام عزا، قسمت می‌دهیم، تو قادری، این ظهور را در عمر ناقابل ما قرار بده. همه ما را هم جزء سربازان حقیقی‌اش قرار بده. پس اگر کسی مؤمن است و آن خصایص از جمله حب‌الله و بغض‌الله و ... را دارد، این براساس معرفت است. معرفت چه چیزی می‌آورد؟ دیگر کاری می‌کند که حتی با دعایش، کوه‌ها را جابه‌جا می‌کند. البته گفتم که این‌ها، نقل و نبات است و با بیان این مطالب، می‌خواهند به جایی بکشاند که دیگر فقط خوفش لله و امیدش هم فقط به خدا باشد، همین. از خدا می‌ترسد و فقط به خدا هم امید دارد و به هیچ احدی هم امید ندارد. هر کس هم که خدایی شد، اگر همه عالم بخوانند علیه او کار کنند، نمی‌توانند. خدا می‌خندد. هر کس هم غیرخدایی شود، اگر همه بخوانند او را بالا ببرند، باز هم خدا می‌خندد. فقط باید خدایی بود. این‌ها هم اصلاً دوست ندارند که اسم و رسمی داشته باشند، این‌ها همه حرف است و این‌ها را هم خود خدا درست می‌کند و این‌ها اصلاً دنبال این چیزها نیستند. پس همان‌طور که عرض کردم، دو چیز فراموش نشود، عرفای عظیم‌الشأن و اولیاء خدا اول می‌خواهند عبد شوند و بعد هم دیگران را عبد کنند، نه این که دیگران را به چه چیزهایی برسانند و اجی مجی راه بیاندازند و بلکه می‌خواهند عبد کنند. پس این مقام معرفتی لازمه درجات ایمان است. لذا با معرفت است که درجات ایمان برای انسان، زیاد خواهد شد. خدایا به اولیاء و انبیاءت قسمت می‌دهیم معرفت ما را روزافزون بگردان. وقتی این معرفت به وجود آید، دیگر

حبّ حقیقی، بغض حقیقی و ... می‌شود. اما اگر معرفت نباشد، دائم در گرفتاری و شک هستیم و این گرفتاری، آن‌قدر ما را بیچاره می‌کند تا این که مثل خوره، همه ایمانمان را از بین می‌برد و بدبختمان می‌کند، طوری که خدای ناکرده «حَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ ذَلِكُمْ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ» می‌شویم. **راه نجات و رسیدن به خدایکی** از راه‌های چاره هم که مدام بیان می‌کنم، همین است که با آقا جان حرف بزنید. تا لحظه مرگتان هم با آقا جان، هرشب حرف بزنید. راه نجات ما فقط آقا جان است. راه رسیدن به خدا هم فقط آقا جان است. همه چیز دست آقا جان است. او عین الله الناظره است. او خلیفه‌الله است. او حجت‌الله است. همه مطالب به ید قدرت آن حضرت است. اتصال به حضرت همه چیز را برای ما درست می‌کند و برای انسان، آرامش می‌آورد. با آقا حرف بزنیم. نمی‌دانیم شب‌ها چطور و چقدر با آقا حرف می‌زنید. اما اگر با ایشان حرف بزنیم، همه چیزها درست می‌شود. «السلام علیک یا مولای یا بقیة الله» آقا جانمان این ایام عزاداری کردند و این دو ماه محرم و صفر برای آقا، خیلی سخت و سنگین بوده است. ما نمی‌توانیم و تحمل نداریم که بفهمیم آقا، خون گریه می‌کنند یعنی چه. ما یک شمه‌ای اگر بیش از حد بفهمیم، قسی‌القلب می‌شویم. لذا بعضی از اولیاء گفتند: روضه‌های سنگین زیاد نخوانید که قسی‌القلب می‌شوید. اما آقا این‌ها را دیده و می‌بیند و وای که دل آقا چطور تکه تکه شده است! اشک می‌ریزد، ناله می‌ریزد، فغان می‌کند. قربان اشک‌هایت بروم آقا جان! «السلام علیک یا ابا عبد الله (علیه الصلوة و السلام)»